

وَالشَّيْمِرِيُّ الْمُطْعِنُ الدِّعْسِيُّ سَائِلَاتِ اطْرَافِ دَوْلَاتِ حِجَازِ الْمُسْلِمِ بُوْدِ اِيْنَ  
 زَادَةَ اِرْحَمَهُ مَسْعُوْدٌ دَرِ حَالَتِيْ كِهْ عِنَا صِرْحِيْ اَرْكَانُ فَوْجِشِ اَصْلِ دَانِشِ وَصِرْفِ  
 بِيُوشِ وَلِبْ خِرُوْدِ جُوْبِرِ اَدْرَاكِ بُوْدِ اَنْفِقِ سِهْدِ اَزْ اِمْطَلَعِ بَحْوْمِ ثَوَاقِبِ مَعَارِفِ  
 وَنَمَاقِبِ سَاخْتِهْ قَدَمِ بَعْرَضِهْ شَهُوْدِنِهَادِ وَسُوْرَانِ بَلَدِهْ رَا اِنْبَاشَتِهْ نَسَا  
 وَسِرُوْرِ اَوْرُوْدِ پَسِ اَزْ وَصُوْلِ اَيَّامِ رِضَاعِ بَقْطَامِ وَتَوَاقُفِ بَرَقُوْدِ وَتَقِيَامِ  
 بِبِيْتَانِ بِيْشْتِ وَدَرْ كَسْبِ عِلُوْمِ وَفَضَائِلِ وَجَمْعِ دَانِشِ وَبِهْرِ چُوْنِ بُوْدِ  
 حَاكِمِ كَبْرَمِ بَرِ پَرِ فَرْخَنْدَهْ سِيْرِ خُوِيْشِ اَقْدَامُوْدِ وَمَنْ يَشَابُهْ اَبَهْ فَمَا ظَلَمِ  
 وَتَاخُوَاسْتِ وَوَالِئْتِ وَشَايِئْتِ وَتَوَاقُفِ دَرِ حَقِّ مَرَاتِبِ عِلُوْمِ رَسِيْمِ  
 وَغَرِيْبِ وَضَبْطِ قَوَاعِدِ عَرَبِيْهِ وَاَوِيْئِهْ كِبُوْشِيْدَتَا دَرِ اَوِيْلِ اَيَّامِ شَبَابِ كَا اِنْبَاشَتِ  
 فِيْ حِطَابَتِيْهِ وَابْنِ الْمُفْتَعِ فِيْ دِيَارِيْهِ اَزْ كَمَالِ بِيُوشِ وَوَسِيْئَتِ وَوَفُوْرُوْ دَانِشِ نِيْكَ  
 سَهُوْرِيْخِ شَبَابِ كَسْتِ وَشَهُوْدِ قِرَآنِ اَبْرَا  
 قَدْ بُوْجُدِ الْعِلْمِ فِيْ الشَّبَابِ وَرَاقِبِ  
 وَانْكَاهِ زِيَادَهْ اَرْنَحْتِ سِنْجِهْ وَوَرِ  
 اَزْ مَرَاتِبِ فَضَائِلِ پَرِ اَكَا هَشْدِ وَوَيْدِ كِهْ كُوْبِرِ وَالَايِ وَبِيْ اَزْ كَالَايِ دِيْدِ وَوَدَا  
 كِهْ سِرَهْ جَانِ وَجَوَانِيْ اَسْتِ وَمَآيَهْ اَسَايِشِ وَزَنْدِ كَانِيْ مَقْبُوْلِ خُوْشِ وَنَاخُوْشِ

وَمَطْبُوْعِ بَرِ سَخْنِ سِنْجِ وَخَاشِ

بَشْرُقِ وَغَرْبِ جِهَانِ شَهْدِ سَمِيْعِ اَسْرُوْلِ فَضْلِ  
 بِيْ هِرَا كِهْ چُوْ بِيْ فَضْلِ اَسْتِ كَسْتِ سَمِ  
 فَهُوَ الَّذِيْ يَنْجِيْ الزَّمَانَ بِيْذِكْرِهْ وَتُوْزِيْنَتِ بِيْجَدِيْهِ الْاَسْمَا  
 پَسِ اَزْ اَنْ بَعْيَانِ شَهُوْدِ وِيْدِ وِيْرِيَا فِتْمُوْدِ كِهْ قَدْرِ وَخَطْرِ مَرْدِهِنِ اَسْتِ وَمَرُوْمِ خُوْدِ بِيْ  
 كَسِيْ كِهْ كُوْبِرِ پَا كِيْرَهْ دَارِدِ وَدَانِشِ وَكِرْمَازِ كُوْبِرِ وَكِرْمَازِ رُوْرِ

چو ز رو کوه سر باشد غریب جهان جان بگرد روزی بدانش و کوه  
 پس کوب و لعش از افق سمت طلوع نمود و بر جهد و طلب خویش از آن  
 پس داشت بر افروزد و چون درین چند سال ایام تحصیل او را بجز معلم  
 کس که جوهر دانش بعید المرام است و بطی التزام لا یدرک بالهلام ولا یبری  
 فی المنام ولا یورث من الآباء والأعمام بل هو شجرة لا تنبت إلا بالفرس  
 ولا تغرس إلا بالنفس ولا تنفی إلا بالدرس ولا یوجد إلا بفراش المدرو  
 الأیمان علی السهر و فله النوم و صله اللیله بالیوم و من اشغل نهاره بالجمع  
 و لیلته بالجماع و بنشط بالخیر و بطرب بالسماع لا یدرک منه شئ ابل و  
 علیه ان یسخر الذفاثر و یجمع الحابر و یقطع الففار و یتبرک فطلبه اللیله  
 از هر کون کتاب و هر مقوله اسباب فراهم ساخته و منقفا نهاره فی الأدب  
 و لیلته فی الطلب در تمیز صاحب المعارف و محقق العوارف راس الفضل  
 و عینه و جمال العلم و زینه اسحق شیرازی که در دانش از نوادر ایام در زنده  
 شهر و اعوام است دوره علوم دوازده گانه ادب را بدان شباب  
 که آفتاب طی درجات بروج دوازده گانه نماید و از حقیض باوج کرایه

در یافت تمام مراتب آنها نمود

بدری بما یرک قبل نظره له من ذهنه و یجب قبل تسائل

و از خط نیز چنان خطی است که احسن تعلیق الفاظ در تعین معانی و طعانت

منع رفاع عماد و رشید قریب است و چون خط و لغزب خوبان ریچان و

و مایه شرح که از ارباب سبب ابوالفضل محمد الدین محمد صادق طیب که

عبدالباقی تیرا

تیرا وجود صداقت سن ایذوفن را تبریز و او استاد کهن است پاموخت و با آنکه  
 سال عمرش چندان فزون از پست نیست در صلح و جنگ و شتاب و درنگ و  
 حسن سیاست و طرز ریاست و ارتکاب عدل و انصاف و اجتناب جور  
 و اعتداف و حراست ثغور و کفالت امور و نظم لشکر و ضبط مهمام کسوف  
 رسوم پدر و جدزاجان مجدد است که همانا خداوندش تجدید آن رسوم بود  
 و بد عنایت او شورفته را تسکین کند سیاست او شیرش زده را آرام  
 لِلشَّمْسِ فِيهِ وَاللرِّمَاحِ وَاللشَّيْبَانِ وَاللرِّمَاحِ وَاللَّسُّودِ شَمَائِلُ  
 فتوحی چند که از او بوضوح پوسته و لشکرها سگته از انجمله سگام حکمرانی و ایالت  
 نیروز و کرمان و خط سرحد و ثغور آسمان نیدا آمدند او و قبضه اختیار پدر  
 بزرگوارش در آمد او را بتبیه طایفه افغان و بلوچ بخرج از کرمان و شکران  
 این امیرزاده آزاده تا آن وقت و یو در شیشه نماید مانند شیری که از پسته در  
 با مهابتی مانند نهایت ظلم خرد من سوز و مکاری چون میدان آزادی پایان  
 و افواجی کالجیر اذ اماج و السبیل اذ اماج لا یمنعهم من مغزاهم حرو و لا یورد  
 و لا یورد هم عن مناهم غور و لا یجد فلعنوا بلبان الحر و ب و نشاوا علی الکذ  
 و الذؤب منزهانهم شن الغارات علی العدو و انهم الرکن بالاصال و العن  
 همه در بچوشن چو چوشنده دریا همه در باهن چو سوزانده آذر  
 از شهر پرون رفته راه نامون گرفت پس از تقابل فستین چون مهر بارح  
 رخس بیدان برانجخت و مانند صبح بالب خندان تیغ براهیخت و بگردوی  
 زشت و ابوهی عفریت سرشت که همه شناس سان ناکس و بخیر مانند خیره و

عصف  
 عن الطریق  
 ل و عدل و السلطان  
 ظلم  
 ق

مغزی  
 اسم مکانست از غور  
 که یعنی جنگ باشد

استخین  
 یعنی تشدید است

ویا جوج آسا پم بود بتاخت و از غوغای شیران بیابومی دلیران در آن  
 پهنه شورش محشر عظمی بر پاساحه بود ز آتش توپ و تفنگ در یکدم  
 بسان کوره جدا و عرصه میدان نایره قاتل در وایره جدال بدگن  
 اشغال یافت که ساکب الما سماوی از اظفار آن بجز اذرا آمد و غیره افغان  
 از افغان و بلوچ بر فلک البروج عروج نمود در آن کبر و در پیاده و سوار  
 لِّلْسَبِيِّ مَانِكُوْا وَاَلْفَتْلِ مَانُوْلِدُوْا وَاَلنَّهْبِ مَا جَمَعُوْا وَاَلنَّارِ مَا نَزَعُوْا  
 همی سرود و بر جلالت هر یک بر میفرود تا بر خی راه رفتی ترا ساخت و جمعی را هم  
 و کرد و پیر از نده دستگیر نموده بقیه السیف چون مجال تیر نیامده غریمت بر  
 نموده روی بگریز نهاد و ندامت زاده مظفر و منصور با شوکت سلم و حشمت تو  
 انسانی و سمری که بدست آورده بود برداشته آنگاه از گشت نمود  
 هر که انجنت مساعد بود و دولت یافت ابد الله بر مظفر بود و اندر همه کار  
 بشارت این شرح را بریدی از با و سبق برده در کرمان بشا هزاره اعظم و از  
 و از انجا روی به دار الخلافه نهاد پس از آگاهی امیر حضرت اقدس شاهنشاهی  
 از گماهی این و استان از آستان معلی مصحوب برید همان نوید تشریفی مخصوص  
 و قطعه نانی مرصع بالما سهامی رخشان و لعلهای بدخشان و مصور بمثال  
 خورشید مثال بجا یون که از صفا و جلوه مانند لعل نور بود و آتش طور و سحر  
 چنین خدمت بزرگ مرا فر از آمد و نفع دیگرش و نفع دیگرش و نفع دیگرش در فانی  
 و یورش بند عباس دست داد و آن معطلی است بس منیع با حسی  
 رفیع و مصرعی است معمور و غالب تجار اقطار عالم را با چار محسن عبور و مرور

مانند  
سعد آس

ساکب الما  
کی از اشکال فکلی

سلم و تور  
دو پسران فرید و نند

بمعنی چار و کاه  
بمعنی چار و کاه

بمثال  
بمثال

و نفع  
جنگ است

که آنچه متاع باستیاع از سمن و سایر بلاد آرد و بر ذراتها راست و کساد و استند  
در آن بلد است و زیاده آرد دسترن میرفت که از حوضه این ملک بدر فرست  
و دیگری تغلب گرفته بود و از آنجا که خداوند کار اجل انجم صدر الصدور اعظم  
دام مجده چند آنکه در تمام مہام سلطنت قادر و مختار است و چون آن در توجیه  
ایسباب بقای مملکت و نمای دولت و نظام لشکر و وسعت کشور پمقرار و  
مسلوب الاختیار است ہم در اول روز از روز صدارت بل نخست ساعت  
از ایام وزارت خود از رفع اجحاف نو ساله معاف مذاشته شامزاده اعظم  
که از نظم سرحدینمروز و کرمان فراغت یافته و بدار الخلافه شامزاده بود و چون  
و پس از آنکه اختیار ملک پارس بود و در سردان آن ناحیت آیت  
مَا لَمْ نَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا وَوَعْدًا وَشَا بَزَادَةَ كَامِيَابِ دَر جَوَابِ  
سَخْنِ اَنْجَابِ وَلَا اَعْصَى لَكَ اَمْرًا بِرِسْوَةٍ وَوَدَّ رُوزِ وُزُورِ وُودِ كِ  
سَكْفَتِ اَزْهَرِ خَارُوِي حَدِيقَةِ قَالَا بِدَانِصِفَتِ كِه زُخُورِ شِيدِ شَاخِ يَنْفِرِ  
آن خلف رسید اما مورساخته او نیز آیت ظفر آیت بچگونگی آن حصین  
برافراحت و با فرد شوکت از حد زیاده و تپهای سوار و فوجهای سپاه  
سپاهی بهت چو امواج دریا کردی کبریت فزون از کواکب  
صِبْيَانُهُمْ مِنْ رِجَالِ غَيْرِهِمْ اَفْرَسُ وَشَبُوحُهُمْ مِنْ شُبَابِ مِوَاهِمِ اَلْحَمْسِ وَهُمْ  
فِي الظُّلَامِ مِنَ اَلْجِبَالِ وَاسْرَعُ اِلَى الْعِدَاةِ مِنَ الْاَجَالِ اِلَى الْاَمَالِ بِرُفَا حُونَ اِلَى  
الْبَرَدِ اِرْبَاحِ الذَّنَابِ وَبَصِيرُونَ عَلَى الْحَرِّ وَالْعَطَشِ صَبْرًا الصَّبَابِ  
سکپتہ ناخج سر یک ہزار سدیدی کسادہ خنجر ہر یک ہزار حصین

احجاف  
تقدیر الکویند

ناخج  
ترا من را کویند

الذکر

روی بدان سوی نهاد و بر کشیدن تپ و بسن خمپاره بر آن برج و باره فرمان داد و طرا  
 آن حصار را از زمین بسیار و زوگرفتند قضا من الحرب علی سابق و اسنبت  
 اسباب الظفر احسن الشان و السهام نفع علیهم و فوج المطر من الغیم و الزا  
 فسباب الهمم فی الهوا النسیاب الایم و الحجازه فخرج و نکسر و المنا یافی و جوههم

تپ را آسنگ بم در حرکت از شش پوز  
 خشم از آن بیرویم اندر ناله زار آمده  
 تیره شب روشن نشکر کرد و آه خشم را  
 زان شب وی روز روشن چون شب تیره  
 شرف المدهینه بالاسنه و النصول مئیکه و فی جنل الحدید منبرجه و رسموا  
 رشق من برفع من السور داسه و الرجاله نقبوا السور از صولت شیران و جلالت

دیرانی که در مصاف خویش را مانند باد بر آتش زنده آتش بر خیز منستی دشمن  
 انکته بیسان حصار منهدم و اهل حصار را با خرمی و خسار منهدم ساحه شهر را  
 و تهر بر کسود و از آج راه خطه لار کسفت  
 وفق تهر بود هر چه کند اندیشه  
 محض اقبال بود هر چه در آرد شبها  
 و هم اکنون بر آکا بر خطه لار سا لارا  
 و ازین عدالت و حسن کفالت لار کسفت و خار است و غیرت سنجاً  
 در قصیده که از لار رسیده بیاره از مراتب کفالت خویش اشاره و در بعضی از  
 اشعار اشعار با معنی نموده الحی سخس روح جاد کلام است و صغای اشعارش اثر  
 شرب بدم شیرین تر از آن لب نشیدم که سخن گفت  
 طبعش مانند فصاحتی سابق  
 و شعرای اوایل در قصیده سرانی مائل و در غزل و ششویات و رباعی و مقطعات  
 استادی هنرمند و قابل است این قصیده است

ای مژگن ستوده و ای صدر روزگار  
 در روزگار صورت آید کردگار

تخری  
 رسوائی است  
 فی العاقبتوس اخرااته  
 فضحه

عبدالباقی میرزا

رایت کبر و ملک حصاریت آمین  
در حفظ ملک قلمت تا قدم نشود  
بخت جوان پادشاه و راهی سرتو  
در آستین حادثه پست سگه دست  
شخص تو بر زمین خد او نذر جسمی است  
آنچه از مکارم تو با میرسد مکرو  
گر صد زبان شود سر هر موی در تنم  
فخر از بروز کار کم بس سگفت میت  
دیدم بسی فروزی و دیدم بسی سببه  
بر اعظم دعوی تو در کشوری ششم  
در وی طبیعت آتخ نیز ورده جان تو  
دشمن در دور رویه گروه از پی کرده  
لشکر سپا میدی عون تو نیز در  
عون تو پافشرد و گرنه بدفع خصم  
امر توره سگافت و گرنه میان سج  
در فتح قلعه که اجسل ره در و بخت  
هر کو موالف تو دلفن روز بخت  
بابند احتساب تو اکنون بستیم  
با بخت شاه و عون تو از جو که بعد ازین

کلکت بدیو ظلم شهابی است سشد  
پکار ماند حنجر مردان کارزا  
خضم از همه ستاره در آرد بر نیها  
در دیدگان نایب کلکت خلیده خا  
از جو که باز مانده بسا نا و پامیار  
با کشت زار ما کرم ابر نوسبار  
ز اشفاق تو شوان گفتن از میرزا  
چون یافتم مساعدت از صدر تو  
از بخت سر بلندی و در ملک افتدار  
کز نیم جان پنده نیار و در د کدار  
پرنده عنبر پشه و پوینده غیر مار  
لشکر در و مجمله سوار از پی سوار  
را ندیم دور رویه در دهن تو پ شعلا  
چندین بنود کوه شمشیر آبدار  
چندان بنود کوشش اسبان پی سپا  
شد نام نامی تو کلید در حصار  
هر کو مخالف تو سزا فراز شد زدا  
در ملک پامی فشه و دست کنا بهکا  
محمود باغ شود خاک ملک لار

تا روزگار هست بماند ملک بملک      در سپاه ملک بخواستی صدر روزگار  
 این بنده ملک ز در بند و باب سپند      بر ساله باز و ساد فرستد شهنشاه  
 از بهر کار مطبخ خاصان حضرت      شاه چش فرستد و سلطان زنجبار

هر روزه تازه از تو بسند عنایت  
 از پادشاه خلعت و غزت ز کلاه

جلال شاهزاده آزاده فرشته صورت بهشی سیرت ملکی صفات انسانی فطرت  
 جلال الدین قاجار است که بگوئی راسی و روی و در پستی روش و خوبی و طلاقت  
 وجه و رسالت زبان در اقران خویش و ابامی زمان یکاز و فرید است و مسلم و حید

إِذَا تَغَلَّغَ فِكْرَ الْمَرْءِ عَنْ حَرْفٍ      مِنْ مَجْدِهِ غَرَفَتْ فِيهِ خَوَاطِرُهُ  
 در بوستان شاهی آن غنچه لطیف      کز یکدگر بر آید پنهان آشکار

الغلبه  
 الترتیب

چندان خلیق و الوفا است و شفیق و عطف که حضرتش را عارف و عامی را  
 دارد و صحبتش را جاہل و دانا و کانا بار دل نماند و کار چا صل شمارد و لب  
 راسی و در پیش دلکش و فیروز      مهر جانسوز و شمع جان افروز

طبعی دارد در نظم مضامین لطیف و سبک معانی ظریف چنان مقدر و ما هر که نمی  
 ختن ازان در غیرت است و ساحل عدن ازین در حیرت در او ایل ایام نظام  
 وی خاقان علیین مقام ابوالنصر فحتلی شاه قاجار که پدر تاجدار بزرگوار است  
 بود ویرا در عرصه سهود مانند در می شیم بود بیت نهاد و در کار کور و شتم بر است

وَإِنْ جَزَعْنَا لَهُ فُلًا عَجَبٌ      ذَا الْجُرُفِ فِي الْبَحْرِ غَيْرٌ مَعَهُ

در پس چاره و ساکنی این اوده خلف چارده ماهی شد بر می از وصمت کلف بچری



## جلال

بتابش مهر و قدی زیبائی سر و وجوه و خرامی مانند طاوس قندرو دپوسته  
 مانند نجم ناهید که در ظل جرم خورشید است در ایام ولایت عهد و خلافت ملک  
 بندگان علی حضرت شاهنشاهی را کاو پکا و مقیم در گاه بودی و آتی از مواظبت خدمت  
 و ملازمت حضرت مسابلهت و عظمت نمودی و بموجب سعادت این نعمت از  
 تمامت اقرانش امتیاز بودی و بر عالمیانش باز پس از آنکه انواع بیان  
 پارسی را از نظم و نثر در خواندن و نوشتن مهارت تمام یافت علم عروض و  
 قافیه را با مقدمات عربیت چند آنکه توانائی و می بود بخواند و بر بیسمائی خویش  
 بر افروزد و در اوایل این دولت قوشوکت تا از لجه و لغات اهل اروپا و یونان  
 آگاه شود و بر قبول خاطر شاهنشاه عالم پناه نسبت بحال خویش بر افراید بخواند  
 زبان و نگارش خطوط آن حدود اقدام نمود و زیاده اهتمام کرد تا آنرا  
 چندان فرا گرفت و چنان مسلط گشت که مانند فنون دیگر در همه جا تسلیم آمد  
 کاری که از مشاغل دیگر فراغتی یابد غزلی بدین بیان که می آید میراید این چند غزل  
 از وی نوشته میشود

دل سودار زده از دست تو خون خواهد شد عسل باز بچسب سودایم چون خون خواهد شد که تو چون بیاست شوی سر و کمون آنچه عمری پس ازین خون است کنون خواهد شد عسل با عشق یک مرحله چون خون خواهد شد هر چه سلطان بکند جور قرون خواهد شد	که چنین جور تو بر روز قرون خواهد شد فتنه زلف اگر این شعله چشم است قامت سر و بیالای تو توان سنجید گفت ای دم مرگت ببار ز شدت عشق که کبوترم خردم هست ز بی لاف چون جور کنج که اخلاص غلامان حضور
---	--

منش خیزد و سلطان یکی ملک جلال  
 عشق چون چینه زنده عقیل بر او خواجه شد  
 آخر این حج بر پایی که تو داری ما را  
 بدر صدر ز من راه سمنون خواه شد

صدر اعظم که زنده پروی اطراف من

بمه بر ملک شهنشاه فرزند خواجه شد

این بنده که در بند دو صد دام دژ  
 بر سینۀ مجروح من از ترکش مرگ  
 این جور که بر ما رسد از حضرت سلطان  
 رورده بصر تو جانم که تو گو  
 با شمع بتفج ز چه خرسند که در باغ  
 پوسته بود گاه بسیر که بگریبان  
 دور از لب میگون تو جانم کشیم  
 دل کی ره از تیر و دوا بروی کش  
 یکدم نه که چاره جلال از در حشر  
 دیدیم بسی با سچو تو دلدار و پند  
 در حیرتم از خواجه چهره با خریند  
 تیرت راست با بروی حمیده  
 سرگز رسلاطین بکدامان رسند  
 مهر تو ز پستان عوض شیر شکر  
 یک سرو چو ششاد تو بالاک  
 تا دست دل از دامن وصل تو  
 الا بکلونا شده از دید چکند  
 پوسته کمانیت که تا گوش کشید  
 دور از لب است انکشت بدان کند  
 و ادا رکسی با سچو خداوند

شمس الوزرا امکه در افاق سیمی

خوشبوی ترا از خلق کرشم نوید

تو خود امی ساقی ازین دست که کردی تم  
 پاس جان دل اگر می کنم حد رینه  
 پرده بر کار چه پوشم ز من مردار  
 شرط انصاف نباشد که بگیرم دستم  
 کردل جان بریدم چو بدو پستم  
 همه دانند که من عاشق رویت هستم

بارخت چشم برونی نکشودم کوسه  
 چشم نناک که ره بستی از آن گوی مرا  
 تا شدم بنده سلطان پیاپی رستم  
 تا کمان بروی من مٹ چو تیرارستم  
 عیش بالایی سہی سرو تو بوار دستم  
 سیلها خواست زہر سدی حشمت  
 کہ من از بندگی خواجہ دورانستم  
 کہ چہ سردی چو قدم در چمن ناز نشت  
 بر سر راه وی از دیدہ خونبار جلال  
 مسم از عشق تو داند و لیک کن غافل

صدر اعظم کہ بخا صان جانیست  
 باز پو پستم و ز جور فلک و اتم

درج د و پند کہ احوال شیعہ کے اکبر کے سعاد  
 حضرت صدائے نبوت و فضا پدید بکنند محض  
 عالی سرفراہ آند و فرشتہ سہا انہا انرا بفرست

ادیب ادیب الملک عبد العلیٰ خانی پیر حاجب الذہبی	پیر سید حسن حسینی الفرائدی	ابانے اسمیں نصر اللہ	انیس پیر سید جعفر پیر افانید صاب محمد طباطبائی
اشوب پیر ابو الفاضل مدنی	اشفند رضا فیضان پیر محمد و پیر قاجا	بیدل پیر سید حاجی محمد کرمانشاهی	جمرہ پیر سید فریح اللہ کاشانی

حکیم ذوق میرزا فتح اللہ بسطامی	خافانے میرزا حبیب اللہ محلانے	خرم جاچی عبد المجید خراسانی	جریس میرزا ہندی لیسر میرزا جانی گدخدای طہرانے
سور میرزا محمد حسین لیسر علی محمد نہاوندی	سالك میرزا محمد حسین خوشنویں اصفہانی	نزیر العابدین لیسر میرزا حسین بروجردی	رفعت میرزا مصطفیٰ لیسر علی محمد بیک ہمایون
شیفندہ میرزا ابو القاسم مدانے	شہاب ناج الشعرا میرزا نصر اللہ اصفہانی	سہا میرزا ابراہیم بہزیری	سروش شمس الشعرا میرزا علی خان اصفہانی
عبدالمطلب کاظمی انخلص نادر	عجیب محمد جلیل فائزندہ نادر	طرفہ میرزا فریح اللہ محلانی	صفا میرزا عبدالمجید نفرشہ
فرب اسمش میرزا عبد الغفار	فروع میرزا مہدی لیسر میرزا افراسیہا	فانے اسمش ملا سید	عنا میرزا جواد خوشنویں لیسر میرزا علی اصفہانے
مصور جاچی علیقلی نقاش اصفہانی	محرر میرزا عبد الوہاب کرمانشاهی	کلہر ملا حسین کرمانشاهی	حکیم فانی میرزا حبیب اللہ میرزا ابو الحسن
نشار میرزا ہندی طہرانی	نابے سید ہندی طباطبائی	میرزا مہدی منشی لیسر میرزا نصیر خویئے	مطرب افا علی اکبر ہمدانی
شعری میرزا طاہر دین نگار اصفہانی	د پیر میرزا حسین لیسر افا عبد اللہ ہمدانی	ولی اللہ حکیم بابشی فوج امت	وصالی میرزا رضای فائزندہ
		میرزا حسین منشی فائز کتاب منتظا لیسر شیخ ابو طالب خراسانی	شیخ محمد صالح اصفہانی

دویم در شرح نسب  
و ذکر احوال خدا یگان اشرف الم  
صدر اعظم و امجد العالی

چون صدر دوح نخستین را مؤلف تبرکاً بپاس خدای و ستایش رسول بیاراست  
خواست باز روی تمیز از روی تقنین ذکر حسب شرح نسب این شخص اول  
شمس دویم جهان سیم ترکیب چهارم عنصر پنجم جوهر ششم جهت هفتم در پامی هشتم  
بشت نهم صرخ دهم عقل یازدهم  
صدر اعظم که صلب ابی صلت است  
فلک از و چون دل بوصلت از اسلام بطوری دست و اسلوبی لائق و طرا

تقنین  
ماخوذ است از  
که معنی شاخ درخت است  
یعنی از شاخ بی شاهی

سید  
معنی محکم است

بدیع و طرز می رایتی بسین و در پامی پانصد و پنجاه و نهمین درج ثانی را بدان مزیں سازد  
و از آغاز تا کنون را بدان موش بردارد  
عقل از نسیب آنکه کرد حی منزل است  
اندز قد سجده که سبحان لم یزل  
باجمله در روز نخت و عهد است که

از کلمه  
معنی نخت است

وجود بر اریکه شهوند است و سلسله هستی در عالم امکان بهم در پوست مشیت خضر  
باری عسرا سمد چنین جاری گشت و خانه ابداع بر لوح اشراع بدینگونه نوشت که

اداع  
معنی اتحاد است

این انسان کامل که سر ایا احسان و قاطبه مردم را منبره انسان عین است عین  
انسان بدانسان که از ما شتم علو حسب ماثبه است که در ربع پسگون باشد  
ممالک خمس قادر است بر بس شمس و محنت راست بر داپس شعش

انسان عین  
مردم یک جسم است

فَاِبْضَاكَهُ الْبَيْنُ مِنَ الدُّنْيَا  
وَلَوْ شَاءَ حَاذَهَا بِالسَّمَاءِ  
مَا لِيَا مِنْ قَوْلِهِ الشَّرْقُ وَالْغَرْبُ  
وَمِنْ خَوْفِهِ قُلُوبُ الرِّجَالِ  
چرخ کرد در عمان طاعتش کس درین  
هر کرد در زمین خدمتش بود سها

رؤا پس  
معنی کرد و اندک است

پنجان خواست که بر حسب ستمو نسب نیز در تمام اصناف بنی آدم بجز اشراف بنی هاشم  
این کرامت اصل و شرافت نسل و اصالت ذات و پاکی ترا در هیچک از  
عشایر و قبایل از او اخرو او ایل نه از اصحاب سیر شنیده آید و نه در ابواب انساب  
نسب کان من شمیس الضحی نوراً و من فلق الصباح عموداً

ترا در آورده  
بمعنی اصل و خداوند  
نسب و معنی اصل و  
هم است

جد بزرگوار این صدر روزگار که نسب بمسئله جلیله و سلسله علییه و دودمان  
کریم و خاندان قدیم وی بدان منتهی میشود و آنچه و الامقام عبدالسلام بن  
صالح ابو الصلت هروی است که خادم خاص و فدوی با احتصاص امام همام  
علی بن موسی الرضا علیه السلام  
خلیفة رب العالمین و ظلّه  
علی ساکنی الغبراء من کل ديار  
بوده و نیز لبر ما نسبت فصاعداً  
الی ادم لهدیه عبرا بزار  
و او را ذکر مقامات رفیعه در کتب حال

دودمان  
با اول مضموم و دوا  
معروف خانوادها  
فرهنگ

سنی و شیعه با سراسر مسطور است و جلالت قدرش کما یبغی مذکور از انجمله شیخ  
ابو علی طبرسی در تالیف خویش که اصح کتب رجالست و اعتبارش نزد فحول  
رجال بمر حد کمال میفرماید ابو الصلت هروی رومی عن الرضا نقه صحیح الحدیث  
و احمد بن البعید الرازی در تالیف خویش آورده و بدینگونه ذکر کرده که آن نقه مو  
الحدیث و کتبه شیعی المذهب محبت لآل الرسول و علمای عامه در میزان الاعمال  
که مجروح است از رجال بدینگونه نوشته و متعرض گشته که عبد السلام بن صالح  
ابو الصلت هروی جل صاحب الایام شیعی و معنی میگوید آن نقه را فضی مع صلاح ابن  
جوزی که از روای علمای رجال است میگوید آن خادم للرضا علیه السلام  
شیعی مع صلاحه و در جای دیگر آن خادم لعلی بن موسی الرضا و آن شیعی هم

همام  
بزرگ را گویند

عبدال  
میزان الال  
اسم کاتب است  
رجال اهل تشنه

عظم  
خدایگان ام

مع صلاح و بمعانی که یکی از نساب معنی به عرب است در نساب خویش چنین میگویند  
قال ابو حاتم بود اس مذهب الرافضه و شیخ صدوق در عمون اخبار الرضا  
میفرماید آن من خواص الامامیه و این فقره نیز در عمون اخبار الرضا معنیست  
فانی رأیت فی کثیر من کتب رجال العالیه التشیع بایشی رافضی انجد کلمه در  
حسن عقیدت و صدق نیت و ساحت مجد و فحمت جایگاه و عظمت شان و  
جلالت قد روی اصحاب فهم و فضل و ارباب علم و عفت را نیکو کافی است  
پس از آنکه حضرت رضا علیه آلاف التحية و الثناء در جبرئیله سعادت سعاد  
یافت انجبا با زطوس عراق شاف و پس از آنکه

فَذَكَانَ صَاحِبِ هَذَا الْفَضِيلِ جَوْهَرُهُ  
مَصُونَةٌ صَاحِبِهَا الرَّحْمَنُ مِنْ شَرَفِ  
أَنَّى فَلَمْ نَعْرِفْ إِلَّا بِأَنَامِ فِيمَنْهُ  
فَرَدَّةٌ عِبْرَةٌ مِنْهُ إِلَى الصَّدَفِ

داعی حق را حاجت و در خاک پاک تم که مبط فیوضات سبحانی و مظهر انوار  
ربانی است مد فون کشت

فِي اللَّحْدِ حَتَّى صَافِحَتْهُ الْحُورُ ۹  
از احاد و امجادش جلای وطن کرده

و در اع اهل و سکن قاید هدایت از پیش روان توفیق آسمانی از پیش روان

بمضمون بهدی الله لنوره من لیشاء بلده طیبه نور سافت که نور آن بلده

پاک است که بر هر دوروی کره خاک مانند آتش طور در کمال ظهور است و طری

از آن بر طرف جهه کلکی نبر که اکلیل است و زبان پان از توصیف آن کلیل و

این بلده طیبه از عذوبت آب و صفای هوا و طراوت خاک و زهبت فضا

ارمی است ذانا العمداد که الی لم یجئون مثلها فی البلاد

نساب شخصی است که من  
و مثل وی دانستن بسا  
اکابر و اعیان

تشیع  
مصدقات جعل است  
از شیعه

فحمت  
معنی و معنی است  
فی القاموس الفصحی  
السع

مسطح  
محل فرود آمدن

قاید بیت  
پسر و لشکر و غیره

بلده  
هم قریه ایست  
اعمال نوزاد زنده

کلیل  
جمله و معنی و اول  
از نازل است

نساب شخصی است که من  
و مثل وی دانستن بسا  
اکابر و اعیان  
تشیع  
مصدقات جعل است  
از شیعه  
فحمت  
معنی و معنی است  
فی القاموس الفصحی  
السع  
مسطح  
محل فرود آمدن  
قاید بیت  
پسر و لشکر و غیره  
بلده  
هم قریه ایست  
اعمال نوزاد زنده  
کلیل  
جمله و معنی و اول  
از نازل است

ز سر جوان شودار یک نیم صبح کسند قست بر جز و جزو عالم سپید  
 و در آنجا توطن یافته که کل شیئی بود که حتی البقاع و در ظرف کیمز ارسال تمام  
 بالآ اتصال و الدوام این کوهر تابناک در اصلا بپاک دورا بعد دور و طورا  
 بعد طور کا سیف فی القرباب و الکثر فی التراب مخفی دستور و مشهور و زو و طورا  
 بوده تا دوره این تسلیل بدوران شاه شهید سعید محمد شاه پسر بزرگوار این  
 صدر معظم میرزا اسد جان طاب الله ثراه رسید اسدی فی اللقاء و زو و طورا  
 و دبیع ان شکره غیر آه و دور آذولت تو شکره استیفا و وزارت  
 آن لیسگر چا لیسگر باعی وسیع و مقامی منع داشت بهمت ثروت موصوف و معروف  
 بود و بخت و شهادت مذکور و مشهور دان پادشاه را با آن خرم سید و با  
 شدید و ملکه عقل و فراست و کمال بطش و سیاست بی استیارت رامی زین  
 و کفرستین و می در نصب و عزل و منع و بذل اصناف حتم و طبقات خدمت  
 بنودی بلکه اختیاری فرمودی **بِقِطِّ بَكَادُ يَقُولُ عَمَّا فِي عَدِي**  
**يَبْدِيهِمْ اَعْنَهُ اَنْ يَنْفَكْرَا** در دولت شاهانه حجاب و غفران شاه  
 محلی شاه نیز حد اکه جلالت شان و می بود و چونان براد پشتر و در دست  
 مصدر خدمات بزرگ و شمار مهمات خطیر آمدی و تمامی را با کفرتی دست  
 و ارادتی صادق و عزمی متین و تدبیری موافق با انجام آوردی  
**لِيَمْنَاهُ مِنْ كَلِمَاتٍ مَطْلَبٌ** و **وَلِيَسْرَاهُ بَشْرٌ كَلِمَاتٍ اَعْمَرَ الْوَقْدُ**  
 و از فرط کفایت و کفالت و کمال ارادت و درایت که بکر شهور و اعوام و مر  
 و مورد آیام در معظم مهم از دی معروض رامی جهان آرا میرفت و مشهور

قرباب  
بکره قاف یعنی غلات است

الهموس  
الأمه الكمار لمرسية

شهادت  
بزرگی است بقا و حکم

نقطه  
بیدار است



خدایگان عظم

خاطر خورشید مظاہر ہمیشہ بعضی جلال امور ملک و نظم تمام لشکر معبد حسن  
 اہتمام وی و اولاد کا مکار و اخلاف نامدارش برآمد چنانچہ از سد باب الالباب  
 تا حد شمس و میناب و از شاطی و جلد و فرات تا جگہ غزنہ و ہرات پھیکت از ممالک  
 و بلاد خالی از اخوان و اولاد وی ہوئے کی را ایالت امور فارس مقرر ہوئی

باب الالباب  
 در ہذا در باب

و دیگر رکالت شعور فارص

شمس و میناب  
 دو دریا است در  
 ساحل بحر عمان

وَلَهُ الْبَنُونَ بِكُلِّ رِضٍ مِنْهُمْ      بَطْلٌ يَفُودُ إِلَى الْأَعَادِ عَسْكَرًا  
 قَوْمٌ ذَكَرُوا أَصْلًا وَطَابُوا مَخْدَنَا      وَنَدَّ قُضُؤُا جُودًا وَرَأْفًا مَنظَرًا

بطل  
 مرد شجاع را گویند

تا در سال پنجم او دست و پست و دو کہ تقصیرهای رشاد اگر در روزگار  
 اقبال را بوعده وفا کرد در روزگار این مولود مسعود و زاده آزادہ کہ  
 تن ہر مند و فطرت پاک و پیکر بیع و شمایل فرخندہ اش سرشتہ  
 خاک فردوس باد نوزوری      آتش طور و آب حیوان است

بالمیرج العظيمة والأجلال والحيز والسعادة والأقبال بطل العی کہ تو لا کذباً  
 ایام باعنی کہ تفاخر کند بدان تقویم باقی دار الخلفا طہران مانند  
 خورشید در حشان از مشرق سعادت در بیت الشرف صدارت در انجالت  
 کہ مَلَكًا وَعِزًّا وَعَيْشًا زَانِعًا عَلِيًّا      وَدَوْلَةً خِيَمَتُهَا نَصْرٌ وَإِظْهَارٌ

الترغيب  
 الشعة و العجب

لازم ذات و وجود کامل الصفاتش بود دولت طلوع از زانی مندر بود ہزار  
 کونہ مکارم بصورت شخصی مصور شد و عالی در تحت ہمت نفسی مسحور  
 صدرہ از آنچه بہت فرزندش بود      کہ صورت جلالش میکشتی آشکار  
 و در زمان ولادت با سعادت کہ بفرظورد از السرور و سیرت و دم فرخنی لزوم بود

فلا بد

حاکم را شرافت کرده افلاک بخشود هرگز آید و بر آن دیدار خسته طلعت فرخنده افق  
بی اختیار از کفار مؤلف این باغی قرینه حال و بر سینه مقال می آید

محاق  
حالی آرزو  
ماه که اورا گرفت  
دست الشعاع دست نمید

کاین بکسب ماه سپرخ دولت زاهد و زباب و نیا شخص وزارت راصد  
مانند بلالی است که برینج محاق خواهد شد از آفتاب دولت چون بد  
و در آن شب مبارک که تعیین نام نامی و اسپم سامی اورا جشنی عظیم ساخته  
و بزم را با بام از بزرگ و عطا بار آراسته از قرعه بخت **بِأَنَّ اللَّهَ يُؤْتِيهِ**  
**بِنَصْرِهِ مَن لَّيْشَاءُ** ایما رفت و صحف بخت **بِنَصْرِ اللَّهِ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ** را  
رسمون آمد و این از همان اثر تطبیق اسم با سیمی مطبوقه **الْأَسْمَاءُ** مثل من السماء  
که صدر نصر الله و شانه صردین منصور است و چون زمان رضاع نظام  
کشد و هنگام صغریب انجامید بدبستانش برود و با آموزش کارش سرود  
پس از آنکه با ذک زمان اسلوب زبان پارسی و لسان فارسی را بخواند و عبارت  
مهارت یافت پوسته در کتب سیر و اخبار و تواریخ و آثار پادشاهان ایران  
و خوانین ترکستان قیصره روم و اقیال عرب و بالعینه در ایام هند  
تدرب وانی و تبسح کافی فرمود و از نظر سلوک و زراعی هر مملکت با ملوک  
و رعیت از کار گذاری و داد و خواهی استحضار و آگاهی پیدا میکند و روزها  
در ضبط و حفظ آنها زحمت و تعب هم در تاسر سرب کالتش فی الحجر ضمیر منسیر  
عکس پذیر آمد بپت **هَبَامُ عَكَتْ هَمَانَهُ فَلَمَّا جَاوَلُ أَمْرَادُ وَنَه**  
**السَّبْعَةُ الشُّهْبُ** از آن پس در انظام مهام مملکت و ملت و امور قوام دین و دولت  
از انوار کفایت پر افتبها فرمود و از زایش طبع و تراوش خاطر خویشت

در گستان در روم و سن  
عرب و سده با زبان  
خان و قیصر و قیل و مع  
و رای میخوانند

شهب  
السبعة الشهبان  
سیارگان شهبان

عظم  
خدا یگان آ

نکته بتضا عیف خانهای شطرنج بمقت و رخ بر او بر افزود تا در کارهای کسوف  
 بصیرت و باندیشهای دیگر خسر <sup>ظلم</sup> لَذَا الْيَوْمِ وَصَفَ قَبْلَ رُؤْيِهِ  
 لا يَصْدِقُ لَوْ صَفَ حَتَّى يَصْدُقَ النَّظَرُ <sup>تا جای سگه مطلع ایام زندگانی و مستقبل</sup>  
 روزگار جوانی چنان انوار اصابت و نجابت از صبح معالی او واضح و اما  
 رشادت در تضاعیف حرکات و سکناات وی لایح بود که کسی عقل و نفس  
 این شخص نخستین کی از جودت عظامی <sup>که لولا التراء کفی العظام عظاما</sup>  
 و دیگری از سود و عصام است <sup>که نفس عصام سودت عصاما</sup>  
 و از همان اوان برخلاف نثر هر کوه کن و جوان تمضیات لهو و لعب و  
 مستحلات عیش و طرب را کاری بد فرجام و شماری زشت انجام شناخته  
 ازان اعراض و ازین اغراض خود تحصیل اسباب ریاست و تکمیل آداب سیاست  
 بشر بصور غایبه فی ابه <sup>بغی الظنون و بفسد القیاسا</sup>  
 مادر سن هجده سالگی انسانی شد فرشته صفات و فرشته شود هر کات موضوع  
 بفضلی ساطع و علمی جامع و خاطر می رزین و حزمی متین همانی از ذکار و فطانت  
 و جوانی با ملاحظت نظر و لجهت با چرمی زیبا تر از گل و نسرن و محاورتی اغدیبین <sup>معین</sup>  
 فقی ما بشر نحو السماء بوجه <sup>بجزله الشعری و ینکسف البدن</sup>  
 از فهم و فراست بحرمی و از عقل و کیاست سپهری تا بگری ما نوس و بدل زید  
 و تا بشماری اطوار تغز و خضایل نیک در بست و کسود و کاست و فرود و رفت و  
 کاشت و افکند و افراشت و ساخت و سوخت در ید و دخت هیچ صدر یرا  
 برابرش قدری بودی و هیچ وزیری نظیرش مینمودی

عصام  
مردی بود در حرکت  
حاجب نعمان بن  
مار التماش و در عهد  
کی از امر از بزرگ شد یعنی  
عصام عصام را بزرگ کرد  
در عربستان

منجر جام  
آخر دنیا است هر گاه  
کویند

اغراض  
پوشیدن چشم است

فطانت  
زیرکی است

عذب  
کوارندگی است

کاستن و فرود  
کم و زیاد کردن است

خدا یگان ۸۳

دَانِ بَعْدَ حَبِّ مَبْغُضٍ  
نَدَائِي غُرُوفِ أَخْرِ ثِقَلِهِ  
أَعْرَجُ لَوْ مِمَّا لَيْتَ شَرِيحًا  
جَعِدُ سِرِّي نَهْ نَدْبِ رِضَا

الشمس  
حرکه سوا الخلق و شد بختا

المدس  
الطنن و الرجل السرع الاعم  
للصوت الخفي و الفهم

نیش  
کبر اول و ضم آنی و سکون  
ثابت و سکن و کت استبداد  
باشد و شنونده را نیز گویند فهم  
کننده و یاد کننده را نیز گویند  
طع

از نکات لطیفه جد و منزل و لطایف ظریفه علم و فضل و کلمات قصار عرب و عجم  
و قصص باختصار ترک و دلم و امثال سایر درمی و تازی و نوادر کنایات عقلی  
و مجازی و بذلهای شیرین نکات رکیبن مقتضای هر مقام و مناسب هر کلام  
چهارنیتجه طبع و قادیجای خویش ایراد فرموده چه از طرف پیش و از هم و بر آنها  
افزوده و بساتی در تکلم و خطاب حاضر جواب و دقیقه یاب گشته که همه را بسنگ  
باحلاوت تمام با سلو بی خوش طرز می شیرین و سانی نفوذ و سنجاری درست بطوری  
میراید و چنان او امین نماید که اثرش چشم اهل نظر و هوش سخن نیش لطف است  
از کواکب در فی سماء عقیق و الذ است از جوق عیون بی حد پست صد  
یابی و احمی ناطق بی لفظه تمن نباع له الغلوب و تشنرا  
و باغی و درویش و پیکانه و خویش از در خوشنوی کیش بجونی برآمده با همه اش  
در آویز و آزار دوز است و راه آمیز و سازش باز مصلح لیا لی ظلم است و  
مصلح لالی نعم دل دوستی بغارت عمان دار و در ای و صرمی بماتت سہلان  
جبینی چون ل مقبلان صافی با کمال بی نیازی از سمت و صانع

فراز  
از لغت اضداد است  
که معنی کبودن است

غزات بسنی  
بسیاری است از هر چیزی و در  
که باران بسیار بر او بار و در  
که فراوان باشد و مواسی که شیرینها  
بسیار باشد

و الشمس لو خلفت من نور طلعها  
لما نوارت عن الابصار بالحجب  
رشد رفته اینزاتب اوصاف نوعی استهاریات و بد کنونه در اطراف و نواحی  
اشار پذیرفت که خاکان بار و واقهان حضور خاقان مغفور بر و مکرر معروض را  
همیون همیداشند که از روی حقیقت انصاف اخلاف اصغی اوصاف میرزا

عظم  
خدا یگان آسم

اسد الله خان بریک علی قدر مرآتیم و فی حد ذاتهم در صابت و صالت و ما ترو میا  
و معانی و مبانی و حید و سلم اند و قبا عده

التَّسْبُلُ فِي الْخَيْرِ مِثْلُ الْأَيْدِ مَعْنَى وَمَنْ يُشَابِهْ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ

در کفایت مهات ملکی در نظیر اند و مانند پدر پسر شایسته رجوع اعمال بزرگ کاری  
را حاتم خلیف اللبذل ما ولدوا و صبیح أفلامهم للوطأ بالذسب  
همه نیز آموخته و دانش اند و حبه بسا دیرت فرید و بر شا و طریقت و حید با فطن اند

راحت  
جمع راحت است که  
معنی کف  
دست  
هد

کانتهم ولدوا من قبل ان ولدوا و کان فهمم ایام لم تکن

ولی نجم این سخن و عشر آن ابواب و فصل انتخاب آن کتاب و جمله آن تعاصیل و  
دره آن تعاصیر و سیمه آن نیمه و قبله آن قبیله هم فرزند از جند سهل الحلیقه  
سناع الحقیقه محمود الطریقه و خواهه اکاشس میهنه افا خاسن سنی  
بهیتره انصر اللدائم که از بس خردمند و هوشیار است و فرزانه و درست  
کار کونی کو بر پاکش سرشته نیر است و نیرش کرانایه ترا زشته که بدین  
لَهُ عَزْمٌ مِثْلُ عَزْمِ الْأَيْدِ مَعْنَى تَأَلَّفَ بَيْنَ الشَّأْنِ وَالْأَسَدِ الشَّيْخَانِ

عزم وی آرد ز هم بستن اعضا  
عزم وی آرد هم پوشتن اجزای زمان  
از کمال صابت در پرواضانت رای میز حیدان بنگات و رموز کار گذاری و اناس  
و بد قاین و اصول مملکت داری توانا که همانا کرت معباد است که فرغ روی و پرتو  
برایش بر معمور و معمور جهان افتاده و بار بار عرصه مملکت را از نور معدلت خوشتر  
از رخسار خوبان آراسته و چنان که خواسته از آرایش ظلم و عباد و امیرش یعنی  
و عباد پیراسته بزرگمهری رسو قدر بوده و فلاطونی شرح الصدور نیرای بارو

و

کرده و نصفت اصفی بجای آورده و درین هنگام پوشی اقلام ناشر آثار صدور عظام است

و پیش اقدام کاسر عظام صدور صاحب نظام

عَلَا فَوْقَ أَفْرَادِ الْجُجُمِ بَعْدَهُ وَ نَالَ سَمَاءَ الْجَدِيدِ مِنْ كُلِّ مَوْضِعٍ

فَمَنْ زَامَ عِنْدَ الْوَضْعِ إِذْ ذَاكَ شَأْنًا كَمَنْ زَامَ حَمْلَ الزَّائِبِ بِأَصْبَعٍ

شاه رضوان جایگاه در دم احضار بدر کاهش فرمود و چون آن پادشاه

از کیاست عقل و فراست خاطر را می بیاورنش جاسوس طبایع غیب بود

حاکم اسرار بود از نخستین نظر که بر آحاد ما پیش می کشد فی الحال نفس استقبال

از ناصیه احوالش بر میخواند و اوصاف خصایل و اوصاف او را در اینده را

جهان نامی بالمعاینه میدید از گامی همه سپهر جهان میداد

وَوَكَّلَ الظَّنَّ بِالْأَسْرَارِ فَانْكَشَفَتْ لَهُ ضَمَائِرُ أَهْلِ التَّهْلِيلِ وَالْجَبَلِ

بجز دور و دور که امعان نظر در وجود آنجناب فرمود آنچه از مراتب سایگی

و استعدا و در نهادش بود معلوم آمد و مطبوع افتاد

وَ اسْتَكْبَرَ الْأَخْبَارُ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا الْبَغَاءُ صَغَرَ الْجَبْرُ الْخَبْرُ

خافان رضوان مقام در همان هنگام رای آن کرد و بخاطر هر مظاہر آورد

که چنانکه باید و بطوریکه شاید آنجناب را در کل رسوم و جل علوم که تعلق بهام

دین و دولت و نظام ملک و ملت داری و بصیرت بکتابی نظیر نماید و برسم ذخیره و

یا و کار برای همین سیره تاجدار ستوده ما صدر دین که ظل رب است

بشرق و غرب اگر سایه بهمانی هست گذارد و از آنجا که دار الملک طرستان

و سایر نواحی باز در از نسبت بجز سیه ایران چون ام القریه است سائر بلاد

الواشی عظام  
الحاکم و در آنجا و سی عظام  
تکلیف است از آنچه  
نویسند

صاحب  
امسین بن عباد است  
نظام  
خواج نظام الملک

پیش  
حاصل  
بندی

حل  
بکل روشی بود

کتاب  
کتاب که ام عظام

عظیم  
خدا یگان اسم

والو پس تا جارد این ایل کامکار را ناموی و مولدا صلی و نشا و محمد حبیبی است  
و در حقیقت پیکر دارا الخلفه قاهره را ساعدی نیز و منداست و ساعدی از حمید

شروع  
با اول کتور و ایچی  
زور و توتنج

و عا نه این سلطنت کبری است و قائده سریر دولت عظمی و ایالت چنین ملک

و عا نه و دیاع کبر

و امارت چنین عمارت شایسته پیری درست کار است و امیری

وال در هر سه موضع  
ستون خانه و چونی  
که نصب نمایند  
از برای حق  
طاق

مَنْبَعُ الْعَرَمَاتِ بِحُجْرٍ وَجْهَهُ عَنْ حَرْفِهِ وَمُضَائِهِ وَذَكَائِهِ

نخست پدر را بکار انی آموزد بوم روان نشود و منصب او را بدین فرزند اهل

و حلف جوان بخشود و بحمايت و رعایت وی اقدام فرمود و انا فانا بر تسلط

و اقتدار وی می افزود و در سه تو جاده و ترقی مراتب مناصب وی مباحث

سموت  
مراد است  
با علو

همی داشت و همگی بهت به تربیت و علورت وی بر کاشت بطوریکه این صد

جلس و خواجگی شیل و وجود صغرس و تجربت قلیل سوخته با مردان کهن و مردمان

السلس  
بالضم الذکا و الحجا

کافی و وزیر ای ملک امرای بزرگ در انجمن شوری و مجلس مصلحت برابر نمودی و یکسان

الْبَدْرِ نَجْبَةٌ طَلَّافَةٌ بَشِيرَةٌ وَالسَّيْفُ بِهَيْكَلِهِ ضَرَامَةٌ دَائِبَةٌ

ضرايه  
معنی اشغال  
اش است و اینجا  
کما یاز اصنا  
در وی

جز آنکه از ذلالت لسان و رشاقیت بیان و طرز محاوره و اسلوب محاضره و اصبا

رای حسن تدبیر کا به گاه چنان در خاطر مظهر آتشا هشا غفران سپاه بیخ

فرمودی و جلوه نمودی که پوسته او را در مصالح امورات خیره ملک و مهمات

مرفق  
مرفق مرفق مرفق  
حرفه

عظیمه دولت طرف شوری و مصلحت ساحی و تدبیر آن مهم از وی خواستی

و بِنَعْدَمٍ مِّنْ سِرِّ الْغُيُوبِ ذِكَاؤُهُ كَمَا الشَّهْمُ مِّنْ جَنِيمِ الرَّمِيَّةِ هَمْفُ

انجانب تیر چون در آن هنگام مانند این دان و ایام از روی ملکه عقل و دکار

الععضل  
بالکسر و کسر و قول الذکا  
واحد عضله  
بالضم  
قا

و کثرت فطانت و داء در حل مشکلات قضا و قدر و کشف معضلات حیرت

دین میانی مجبات نفع و ضرر چنان مسلط و معتد بود که سبعت و ارتجال بی اطاعت  
فکر و مجال آن هم را درست و سنجیده و آزموده و فهمیده معروض ای میمون می  
و خاقان خلد اشیان پس از تحسینهای مبلغ همچو نه عنایت را در حق وی در نفع میفرمود  
وَمِنْ كَثْرَةِ الْأَخْبَارِ عَنِ مَكْرَمَاتِهِ يَمُرُّ لَهُ صِنْفٌ وَبِأَخِي لَهُ صِنْفٌ

در عهد و دولت پادشاه غفران نیاپه ماضی محمد شاه غازی نیز با همان مجال جاه  
و شوکت و کمال بزرگی و حمت و نعمت قرب حضور و استیلا بر ممالک نزدیک  
و دور میبود و تمامی ارکان دولت و نواب دیوان و طوائف اکابر و اعیان را  
با جمیع عساکر و عساکر از اصاغروا کار بر چشم امید برویش باز و دست تمنا بسویش دراز  
الْأَخْرُ وَالنَّهْيُ وَالسَّلَابُكُ الْبَيْضُ لَهُ وَالْعَبِيدُ وَالْحَشَمُ

و پوسته اقران و اترابش از خویش و پیکانه چون پروانه بر گرد شع جمع و نهمه  
انجیر و نماز اندیش کوی مدیش که بهشت جاوید بوده و هر یک از اخلاق کریمه  
و عادات مرضیه وی از فیض انعامش عیضی بردند و از فضل عظیمش نواله  
و همه را سرمایه شادمانی و پیرایه کارمانی بودی باغی و درویشی سست  
و پیکانه و خویش را همی نواخت و چون دارای بلند پست و بلند شکست  
نمودی و بر رعیت و فرزند و خوار و ارجمند سایه خداوندی بکپایه گلندی و همواره  
در پاس استمالت جوانب بود و استمالت اقارب و اجانب می نمود

أَلْفَ الْمُرُوءَةِ مَذْنُوشَا فَكَأَنَّمَا سَفَى اللَّبَانَ بِهَا صَدَبًا مَرَضِيًّا  
نیم کل چوبان خلق نسبتی دارد بصدر زبان بتاید هزار و ستاس  
تا آنکه مرحوم حاجی میرزا آقاسی که از آقاسی علمای عصر و مخول فضلامی و دیگر



## جای میرزا آقاسی

و ایر معرفت و محیط مدار حقیقت را باب طریقت بود و سالیان دراز با کمال  
تهی دستی و نیاز در تحصیل غث و رقیق و همین علوم و تکمیل رت و جدید رسوم از عقول  
و محسوس و منقول و منصوص بجز افریقا و جامه را رنجها برده و شکبها خورده  
و خطی و افنی و بهره کافی یافته تا از مشاییر علمای عالم گشت و همنون را معبلی مسلم  
بموجب این صفات و مورث این علامات انحر و موید او را در ارجاء ملک  
و انحاء رسالکت نافذ الحکم و مبطوط الید فرمود و پایه بلند و درجه بسیارند و در  
بد و ارزانی داشت

کَيْثَلُ الْبَحْرِ بَعِيرٌ فِيهِ حَيْثُ      وَلَا يَنْفَكُ نَطْفُوقُهُ حَيْفَهُ  
إِذَا الْبَيْرَانُ تَخَفِضُ كُلَّ وَاوِي      وَتَرْفَعُ كُلَّ ذِي زَنْبٍ خَفِيفَهُ  
و از آنجا که تصنیف بطون و داوین و رسایل موجب تالیف قلوب مساین  
و ارا اعلیست و تصویر اشکال هندسه را تخیر اعمال هند و سند لازم نه تفریق  
کتیبه میدان از تحقیق کتابه ایوان بر نخیزد و ممیز مثل از مدیر و حامل از مدیر  
عامل یا مدیر نباشد نه هر که عالم بمعامل خواست عکس پیشانیه زلل و سهو  
نه هر که طرف کلک بکنند و نشست      کلاه داری و آیین سرور می آید

انجباب چنانکه باید و شاید از عهده انجام امور و اتمام جهام دولت بر نیاید  
و قایع احوالش را تاریخ بدایع دولت تالیف شمس الادب و بدر الالاس تاید  
ابوالفضایل بدایع نکار را بر اسیم منشی رازی با سرها حاوی است و بی نیاز  
از نکارش راوی از آنجمله در علوهت مبتها بهی که معن بن زانده را از نفسش  
فایده بودی و حاتم طی از خوان کرش ماند با بودی ولی نه بدانطور که دشمن را